

این جلسه بر اساس پرسش‌های مطرح‌شده زیر شکل گرفته و به بررسی و پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها اختصاص داشته است:
استماع قرآن و ارائه شفاهی از سوره مبارکه اسراء آیه ۹

انسان با اراده خودش شاید بتواند رفتارش را مدتی عوض کند؛ اما اینکه چیزی در عمق وجودش جابه‌جا شود، محبوب‌هایش تغییر کنند، ترس‌هایش رنگ ببازند، افق نگاهش عوض شود، این اتفاقی نیست که صرفاً با آموزش رخ دهد.

اعجاز قرآن این است که انسان، بدون آنکه متوجه لحظه‌ی تغییر شود، از انسانی به انسان دیگر تبدیل می‌شود؟ قرآن چگونه از «کتاب» بودن خارج می‌شود و به «حادثه‌ای در وجود انسان» تبدیل می‌شود؟

اگر یک روز قرآن از جهان برداشته شود، دقیقاً چه چیزی در انسان می‌میرد؟

آیا تنها کاری که از انسان برمی‌آید، کنار رفتن از سر راه قرآن است؟ چگونه؟

قرآن از چه چیزی در من عبور نمی‌کند؟ به عبارتی موانع وجودی انسان برای اینکه مخاطب قرآن قرار نگیرد چیست؟

آیا گناه مانع فهم قرآن است یا فقط مانع اثر قرآن؟ چه چیزی در وجود انسان صدای قرآن را خاموش می‌کند؟ اصلاً ممکن است این اتفاق بیفتد؟ اینکه انسان مخاطب قرآن قرار بگیرد می‌تواند به این معنا باشد که خود انسان را به خودش نشان می‌دهد؟

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا
(اسراء: ۹)

قرآن همه‌ی عالم است و همه‌ی وجود انسان و غیر از آن چیزی موجود نیست؛ نه یک کتاب و نه یک نوشته. اگرچه نوشته‌ای هم و کتابی هم و خطوطی هم در این جهان به نام قرآن هست که مرتبه‌ی نازل و ضعیف آن است، اما حقیقت قرآن، حقیقت عالم است؛ و حقیقت انسان، آن حقیقت بی‌نهایت، نامتناهی، آن وجود برتر و آن تمام هستی انسان، منطبق بر قرآن است.

وقتی انسان از آن حقیقت برتر وجودی خودش هبوط می کند و نازل می شود و قدم به قدم پایین تر می آید، قرآن نیز در حال نازل شدن است تا به مرحله این جهانی برسد؛ به همین خطوطی که در دست ماست و به همین مفاهیمی که ما همچون یک کتاب سعی می کنیم آن ها را بخوانیم و گاهی درباره شان قرآن پژوهی کنیم.

و این تکرار عظیمی که در واقع در وجود ما شکل گرفته و این گرفتاری ای که در وجود ما ایجاد شده است، در آینه قرآن می بینیم و سعی می کنیم این گرفتاری ها را با صورت های ذهنی، با فرمول های ذهنی، با جمع و تفریق کردن ها حل کنیم؛ اما این ها حل شدنی نیست. حقیقت قرآن، حقیقت برتری است؛ همان حقیقتی که حقیقت انسان و برتری آن و جهان برتر آن است؛ آن جهانی که انسان و همه ی عالم و همه ی موجودات، در یک وحدت، بلکه در چیزی فراتر از وحدت و برتر از وحدت، همه در آن غرق اند؛ آن اقیانوس هستی قرآن.

نیازی نیست اثری از قرآن در انسان صورت بگیرد؛ انسان به قرآن متصل است و باید این اتحاد را فراموش نکند. نسبت انسان با قرائت قرآن و آثاری که بر او می گذارد، مانند انسانی است که خاطره ای عظیم در وجودش دارد؛ خاطره ای که هرگز فراموش نمی شود، همه وجودش را در بر می گیرد و همچون آتشی در وجودش شعله ور می شود.

این خاطره ی عظیم، یعنی همان خاطره ی عظیمی که در وجود انسان است. اشیای بیرونی، خانواده، آدم ها، اجتماع و کسانی که حکم ناصح را برای انسان دارند و می خواهند او را پند بدهند و به زندگی عادی برگردانند، پیوسته از طریق مشغولیت های متعدد، تفریحات و تفرجات، کلمات، علوم، اندیشه ها و هر چیزی که در زندگی روزمره ی انسان وجود دارد، سعی می کنند انسان آن خاطره را فراموش کند؛ انسانی که این خاطره تمام وجودش را شعله ور کرده است و دیگری که تمام برنامه ریزی ها و همه مشغولیت ها و کارها را فراهم می کنند تا انسان از این خاطره فاصله بگیرد.

و قرآن مانند کسی است که ناگهان اینجا ظاهر می شود و با اشاره ای به آن خاطره، همه ی غفلت های انسان را، همه زحماتی که دیگران کشیدند را نابود می کند و انسان را به آن خاطره ی حقیقی بازمی گرداند و آن آتش در وجود انسان شعله ور می شود. این حقیقت قرآن است.

برای اینکه این خاطره در انسان شعله ور شود، برای اینکه انسان بتواند کسی را که تذکر این خاطره را می دهد و آن را به او یادآوری می کند بشنود و بتواند برگردد، کافی است که از مشغولیت های خودش بکاهد. کافی است به این انسانی که یادآوری می کند و تذکر می دهد، توجه و تمرکز داشته باشد. هیچ چیز دیگری نیاز نیست؛ چون این حقیقت در وجود انسان شعله ور است.

قرآن و انسان هم این گونه است. این حقیقت انسانی است؛ قرآن هم همان حقیقت انسانی است. به محض اینکه این حقیقت انسانی در مقابل این آینه‌ی بیرونی به نام قرآن قرار می‌گیرد، این شعله مشتعل می‌شود. نیازی به چیز دیگری نیست.

آن چیزی که انسان را بازمی‌دارد از این اشتعال، از این آتش، از این سوختن، از این نابود شدن، مشغولیت انسان به این زندگی روزمره است که نمی‌گذارد ابتدایی‌ترین و بدیهی‌ترین اموری که در وجودش تماماً پر شده، آن‌ها را ببیند و اگر دید، قرآن بر آن‌ها منطبق است. نیازی به هیچ چیز دیگر نیست.

برای اینکه قرآن در انسان اثر بگذارد، برای اینکه انسان بتواند بشنود و این حادثه، این رویداد، در وجود انسان پیش بیاید، کافی است که انسان هیچ کاری نکند؛ کارهایی را که دارد انجام می‌دهد، اعمال روزمره‌ای را که انجام می‌دهد، اموری را که برای دنیایش انجام می‌دهد، اموری را که برای آخرتش انجام می‌دهد، آن تلاشی را که برای معنویت می‌کند و نیرویی را که صرف می‌کند تا آن را به جلو ببرد و به معنویت، کمال و فضیلت برسد، ترک کند.

همه این‌ها توی وجودش شعله‌ور است و وقتی که در اثر توجه به قرآن، بین این حقیقت بیرونی و حقیقت درونی اتصال برقرار می‌شود، این تکثر برداشته می‌شود و این وحدت شکل می‌گیرد؛ آن جهان حقیقی که متحد بین انسان و جهان و خداوند و قرآن و انبیاء و اولیاء و معصومین، همه این‌ها با همدیگر بروز پیدا می‌کند.

این همچون قله‌ی دماوند است که انسان از دوردست‌ها، چهره‌ی زیبای برف‌آلود و سفیدش را می‌بیند و از دیدنش لذت می‌برد؛ آن حقیقت متحد و جهانی که در آن هیچ تفاوت و فاصله‌ای میان من و قرآن، من و جهان، جهان و من، انسان و خداوند و هیچ چیز دیگری نیست. اصلاً قرار نیست تکثر برداشته شود؛ انسان فقط آن حقیقت را می‌بیند.

این «خود»، همان خود انسان است، اما نه خودی که در مقابل غیر است؛ بلکه آن خود متحدی است که با همه جهان متحد است. تفاوتی میان من و جهان نیست. برای اینکه حجابی در برابر این فهم نداشته باشم، باید همه این حجاب‌هایی را که من را مشغول می‌کنند و از حقیقت خودم دورم می‌کنند، ضعیف کنم تا آن رویداد در وجود من برقرار و شکل بگیرد.

آیا قرآن از این جهان برداشته می‌شود؟ اگر منظور از قرآن، این کتاب باشد که در این عالم پایین، همچون کتابی که در کتابخانه‌ی من هست، به آن نگاه می‌کنم، قرآن پژوهی می‌کنم، آن را حفظ می‌کنم، قرائت می‌کنم و همه‌ی این کارها را انجام می‌دهم، این قرآن همین الان هم از این جهان برداشته شده است؛ چنین قرآنی وجود ندارد. اما آن

حقیقت قرآن، متحد با همه عالم است و مفهومی از برداشتن آن از این جهان وجود ندارد. چیزی دوگانه وجود ندارد؛ به نام انسان و قرآن، به نام قرآن و جهان، یا به نام قرآن و خداوند.

این همه ضعف اندیشه و سؤال و بحث و گفت‌وگو درباره اینکه نزول قرآن چگونه است، و مفاهیم سنتی و روشنفکرانه‌ای که سعی می‌کنند این نزول را توضیح بدهند، همه برای این است که از این تکرر فاصله نمی‌گیرند؛ چه به نام کلام قدیم باشد و چه به نام روشنفکری جدید. این حقیقت، حقیقت برتری است؛ دوگانه‌ای در کار نیست.

این دوگانگی، مال این عالم است که ما اینجا گرفتار شده‌ایم و این گرفتاری هم به دست خودمان است. به دلیل مشغولیت‌های روزمره، آن حقیقت درونی، آن خاطره‌ی عظیم، آن شعله، آن آتش در درون ما، همین الان مشتعل است. همان است که نمی‌گذارد این زندگی عادی ما به راحتی گذر کند؛ چون در حقیقت وجودی خودمان به آن آتش تمکین کردیم و «قالوا بلی» گفتیم و انتخاب بنیادین کردیم. اما در این عالم متکثر، گرفتار تکثرات، گرفتار حب و بغض‌ها، گرفتار دور قمری و زندگی روزمره، تحلیل و معنویت و آخرت و ثواب و همه‌ی این چیزهایی شده‌ایم که ما را از حقیقت توحیدی خودمان دور می‌کند.

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ...

آن که بر پای خودش ایستاده و استوار است، آن که در حقیقت خودش زیست می‌کند و به این جهان گرفتار نشده، آن که با حقیقت وجودی خودش آشتی کرده است. حتی اگر برای یک لحظه!

ما با قرآن ارتباط می‌گیریم، اگرچه برای یک لحظه بتوانیم بازخوانی کنیم این حقیقت درونی مان را، و برای بازخوانی این حقیقت درونی، برای آشتی با آن، نیازی نیست کاری بکنیم؛ بلکه باید هیچ کاری نکنیم. انسان بتواند یک لحظه این خلأ وجودی‌اش را در خودش زنده بکند. این ذهنی که پیوسته دارد فکر می‌کند و پیوسته انسان را دورتر از حقیقت می‌کند، این وجودی که پیوسته تمایل دارد به این امور، به این جهان، این هدف‌گذاری که برای خودش هدف‌های آخرتی غیرتوحیدی تعیین می‌کند و پیوسته می‌خواهد برود به سمت آن‌ها، این‌ها لحظه‌ای خاموش بشوند. اگر خاموش بشوند، انسان این حقیقت را درک می‌کند؛ چون فاصله‌ای بین من و حقیقت قرآن وجود ندارد.